

رابطه باید و هست

محمد سربخشی / استادیار گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ع

دریافت: ۱۳۹۶/۰۲/۲۰ - پذیرش: ۱۳۹۶/۰۷/۰۹

msarbakhshi@gmail.com

چکیده

رابطه «باید» و «هست»، همواره یکی از چالش برانگیزترین مسائل در حوزه فلسفه اخلاق بوده و حل این مسئله، گره‌گشای بسیاری مسائل دیگر از جمله رابطه اخلاق و علم خواهد بود. هدف این نوشتار، ارائه فروض مختلف مسئله باید و هست و بررسی امکان تحقق رابطه مزبور است. تحلیل و بررسی دقیق مسئله باید و هست، به این نتیجه منتهی می‌شود که ارزش اخلاقی امری واقعی و عینی است، اما الزام اخلاقی، امری اعتباری است که برای ایجاد انگیزه در مخاطب اعتبار می‌گردد، تا با تحریک فاعل به عمل اخلاقی، غایت و هدف اخلاق - که ارزش ذاتی دارد - به دست آید. با توجه به واقعیت داشتن ارزش‌های اخلاقی، می‌توان گفت: مفهوم «ارزش» با مفهوم «هست»، ارتباط معنایی دارد و جملات ارزشی نیز بیانگر نوعی واقعیت‌اند. از سوی دیگر، ارزش‌های اخلاقی به سبب واقعی بودن، قابلیت استنتاج از هست‌های غیراخلاقی را دارند. بنابراین، میان باید و هست رابطه منطقی و استنتاجی وجود دارد و با تکیه بر هست‌های غیراخلاقی، می‌توان ارزش‌های اخلاقی را نتیجه گرفت.

کلیدواژه‌ها: ارزش اخلاقی، الزام، خوب، بد، باید، نباید، هست.

مسئله «باید» و «هست» و رابطه منطقی میان آن دو، یکی از مهم‌ترین مسائل فلسفه اخلاق است. اهمیت این مسئله به این دلیل است که با اثبات یا رد رابطه، تکلیف اخلاق در همه حوزه‌ها از این امر متأثر خواهد شد. مثلاً، با پذیرش ابتناء اخلاق بر واقعیت‌های دینی، داوری در حوزه علم و رفتارهای علمی مبتنی بر اخلاق دینی و مانند آن خواهد بود و با انکار این رابطه، این داوری‌ها سلیقه‌ای یا قراردادی خواهند شد. به هر حال، انکار این رابطه از لوازم غیرواقع‌گرایی و پذیرش آن، از لوازم واقع‌گرایی است. می‌توان گفت: فیلسوفان اخلاق نسبت به این مسئله به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند: گروه اول، که همه غیر واقع‌گرایان (ر.ک: وارنوک، ۱۳۶۸، ص ۲۴-۳۲) و بخشی از واقع‌گرایان (شهودگرایان)^۱ را شامل می‌شود، منکر رابطه‌اند. گروه دوم، که شامل بخش عمده واقع‌گرایان است، به اثبات آن می‌پردازند (مصباح یزدی، ۱۳۸۶، ص ۳۳-۳۴). با توجه به اهمیت این موضوع، بخصوص با توجه به نقشی که پذیرش یا عدم پذیرش این رابطه، در پذیرش اخلاق دینی یا رد آن می‌گذارد و بالطبع، اخلاق در حوزه علم را هم متأثر می‌کند، تعیین موضع نفی یا اثباتی در این باره ضروری است. در این مقاله، ابتدا جهات و فروض مختلف رابطه باید و هست را فهرست کرده، سپس به بررسی امکان تحقق و وقوع آنها می‌پردازیم. با بررسی این جهات، خواهیم توانست تکلیف خود را در پذیرش یا رد اخلاق دینی و سکولار روشن کنیم. در نتیجه، موضع خود را در داوری‌های ارزشی ناظر به علم مشخص کنیم.

رابطه باید و هست، از سه جهت قابل بررسی است: اول، رابطه معنایی میان باید و هست است. در این جهت، مسئله این است که آیا مفهوم این دو از نظر معنایی رابطه‌ای با هم دارند، یا خیر. دوم، بررسی رابطه جملات حاوی باید و هست است؛ به این نحو که آیا می‌توان هر یک از این جملات را با دیگری تفسیر کرد و همان کارکرد را از آن انتظار داشت، یا خیر؟ مثلاً، آیا می‌توان جمله «عدالت موجب بقاء جوامع بشری است» را به جمله «باید عدالت ورزید» تبدیل کرد و انتظار داشت همان معنا را القا کند، یا خیر. سوم، این مسئله است که آیا جملات حاوی باید و به تعبیری جملات ارزشی و اخلاقی را می‌توان از جملات ناظر به واقع استنتاج کرد، یا خیر. این جهت، خود دارای دو حیثیت است: حیثیت ثبوتی و حیثیت اثباتی. طبیعی است که بحث از رابطه منطقی میان باید و هست، ناظر به جنبه اثباتی آن است. اما جنبه اثباتی خود متأثر از جنبه ثبوتی است. در واقع، جهت سوم مسئله این است که آیا واقعیت‌ها و هست‌های عالم می‌توانند نتایج ارزشی و اخلاقی داشته باشند، یا خیر. همین مسئله وقتی صورت اثباتی بگیرد، گفته می‌شود: آیا می‌توان جملات اخلاقی را از جملات غیراخلاقی استنتاج کرد، یا خیر؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توان باید را از هست نتیجه گرفت، یا خیر؟ مسئله اخیر با عنوان رابطه منطقی میان باید و هست، یا ارزش و واقع تعبیر شده و در میان سه جهت فوق، مهم‌ترین جهت بحث است (ر.ک: جوادی، ۱۳۷۵، ص ۲۱-۲۲).

پیش از هر چیز باید مشخص شود منظور از «باید» و جملاتی که واجد این مفهوم‌اند، کدام‌اند. آیا منظور جمله‌ای است که این مفهوم و واژه دال بر آن را عیناً داراست، یا مراد هر جمله‌ای است که رنگ و بوی اخلاقی

دارد. در این باب، سه دیدگاه وجود دارد. ظاهر سخن برخی فلاسفه این است که منظور باید و جملائی است که این واژه را عیناً دارا هستند (هیوم، ۱۹۶۹، ص ۵۲۱). برخی دیگر، هر مفهوم و جمله اخلاقی را مشمول این بررسی دانسته‌اند. هرچند خود این واژه، در جمله ناظر به آن وجود نداشته باشد. مطابق این نظر، سؤال این است که آیا می‌توان مثلاً از لذت‌بخش بودن کاری (امر ناظر به واقع)، حسن و قبح آن را نتیجه گرفت، یا خیر؟ جملائی که بیانگر حسن و قبح‌اند، لزوماً دارای واژه باید نیستند، اما ناظر به اخلاق‌اند. بنابراین، مطابق این دیدگاه مسئله در مورد آنها نیز مطرح می‌شود (ر.ک: فرانکنا، ۱۳۸۳، ص ۲۰۴-۲۰۵). دیدگاه سوم این است که این مسئله حتی فراتر از رابطه ارزش‌های اخلاقی، با واقعیت‌های نفس‌الامری بوده و شامل هر نوع داوری و ارزش‌گذاری می‌شود. به اعتقاد این گروه، مثلاً داوری‌های حقوقی نیز در این مسئله جای می‌گیرند و با لحاظ این امر، سؤال این است که آیا می‌توان با تکیه بر واقعیت‌های عینی و جملائی ناظر به آنها، احکام حقوقی هم استنتاج کرد، یا خیر؟ (ر.ک: مصباح یزدی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۲۰۲-۲۰۳ و ص ۲۵۸-۲۵۹).

باید گفت: اساساً فرقی میان دیدگاه دوم و سوم وجود ندارد؛ زیرا مطابق تعریفی که از اخلاق و حقایق اخلاقی می‌توان کرد، همه امور اختیاری در ذیل آن جای می‌گیرند. بنابر تعریف اخلاق، هر امر اختیاری در ذیل این عنوان قرار گرفته و مشمول داوری‌های اخلاقی می‌شود؛ زیرا اخلاق دانشی است که با هدف تأمین زندگی مطلوب، به ارزش‌گذاری و داوری درباره همه صفات و رفتارهای اختیاری انسان می‌پردازد. به این ترتیب، در بحث‌های فلسفی ناظر به اخلاق، تفکیک اخلاق و حقوق بی‌وجه است. با این توجه، باید گفت: مسئله رابطه استنتاجی میان باید و هست، مسئله‌ای است که به‌طور کلی میان ارزش و الزام (اعم از اخلاقی به معنای خاص آن و حقوقی و سیاسی و غیره) از یک سو، و واقعیت و نفس‌الامر از سوی دیگر، مطرح می‌شود و به صورت دقیق، سؤال این است که آیا می‌توان از واقعیت و نفس‌الامر، ارزش و الزام را نتیجه گرفت، یا خیر؟ بنابراین، از یک سو منظور از باید در اینجا، معنایی اعم از الزام خواهد بود و ارزش را نیز شامل خواهد شد. از سوی دیگر، منظور از ارزش و الزام، چیزی است که در اخلاق به معنای اعم مطرح می‌شود، به طوری که شامل ارزش‌ها و الزامات حقوقی، سیاسی، فرهنگی و غیره می‌شود.

کسانی که به طور مطلق واقعیت ارزش و لزوم اخلاقی را منکرند و همه آنها را سلیقه‌ای و به تعبیر کلی، اعتباری تلقی می‌کنند، این رابطه را انکار می‌کنند (وارنوک، ۱۳۶۸، ص ۳۴-۳۲). این دیدگاه، از پیچیدگی خاصی برخوردار نیست و به راحتی می‌توان گفت: با پذیرش غیرواقع‌گرایی منطقی راهی برای برقراری رابطه میان باید و هست باقی نمی‌ماند. اما کسانی که از یک سو، ارزش‌ها را واقعی و الزامات اخلاقی را اعتباری می‌دانند، با دشواری مواجه خواهند بود. درست است که این افراد ظاهراً می‌توانند با تکیه بر واقعی دانستن ارزش، آنها را از هستی‌های دیگر، که از سنخ ارزش نیستند، نتیجه بگیرند، اما با تأمل معلوم می‌شود، این استنتاج در خصوص الزامات اخلاقی، که اعتباری‌اند، با مشکل مواجه می‌شود (ر.ک: سربخشی، ۱۳۹۴). با توجه به نکاتی که گفته شد، در مسئله کلان

رابطه باید و هست با مسائل ریز بسیاری مواجه هستیم که نیازمند بررسی جداگانه هستند. اگر بخواهیم این مسائل را به صورت جزء به جزء و با نسبت منطقی فهرست کنیم، ترتیب ذیل پدید می‌آید:

- چه رابطه معنایی میان باید و هست برقرار است؟
- جملات ناظر به اخلاق، چه نسبتی با جملات ناظر به هست‌ها دارند؟ آیا می‌توان مفاد جمله اخلاقی را با جمله غیراخلاقی بیان کرد و همان کارکرد را از آن انتظار داشت؟
- آیا می‌توان از جملات ناظر به هست، جملات ناظر به اخلاق را نتیجه گرفت؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توان از هست، باید نتیجه گرفت؟
- با توجه به تفکیکی که میان ارزش و الزام می‌توان داد، طبیعی است که سه سؤال فوق به صورت جداگانه، هم درباره ارزش و هم درباره الزام مطرح می‌شود. در این صورت، سؤالات فوق را باید به صورت تفکیک شده، چنین بیان کرد:
- چه نسبت معنایی میان مفهوم ارزش و مفهوم هست وجود دارد؟
- چه نسبت معنایی میان مفهوم الزام و مفهوم هست وجود دارد؟
- چه نسبتی میان جمله ارزشی، با جمله ناظر به هست وجود دارد؟ یعنی آیا می‌توان جمله ارزشی را با جمله غیرارزشی بیان کرد؟
- چه نسبتی میان جمله الزامی با جمله ناظر به هست وجود دارد؟ یعنی آیا می‌توان جمله الزامی را با جمله ناظر به هست بیان کرد؟
- آیا می‌توان ارزش را از هست نتیجه گرفت؟
- آیا می‌توان الزام را از هست نتیجه گرفت؟
- در اینجا دو بحث فرعی پیش خواهد آمد مبنی بر اینکه:
- آیا می‌توان جمله الزامی را با جمله‌ای ارزشی بیان کرد و یا بعکس؟
- آیا می‌توان الزام را از ارزش نتیجه گرفت و یا بعکس؟
- سؤالات فوق، ناظر به استنتاج باید از هست می‌باشد. می‌توان شبیه این سؤالات را درباره استنتاج هست از باید، پرسید. به این ترتیب سؤالات ذیل پدید خواهند آمد:
- آیا مفهوم هست، نسبت معنایی با مفهوم ارزش و الزام دارد؟
- آیا جملات ناظر به هست را می‌توان با جملات ناظر به ارزش و الزام بیان کرد؟
- آیا می‌توان هست‌ها را از ارزش‌ها و الزامات اخلاقی نتیجه گرفت؟
- با دقت در سؤالات فوق معلوم می‌شود، برخی از آنها با هم تداخل دارند. بررسی یکی، پاسخ دیگری را هم روشن می‌سازد. مثلاً سؤال ۱ و ۹ از یک سو، و ۲ و ۹ از سوی دیگر، ارتباط وثیقی با هم دارند. روشن شدن پاسخ یکی، موجب روشن شدن پاسخ دیگری خواهد شد.

انکون ضمن پاسخ به سؤالات فوق، نشان می‌دهیم که منطق نفی رابطه تولیدی میان باید و هست، از منظر غیرواقع‌گرایان چیست و با نقد این دیدگاه، چگونه می‌توان با وجود اعتباری دانستن الزامات اخلاقی، که در دیدگاه مختار مطرح است، آنها را به کمک ارزش‌های اخلاقی که عینی‌اند، از هست‌ها نتیجه گرفت. به این ترتیب، میان باید و هست رابطه برقرار کرد. اگر این نقد کارساز و درست باشد، می‌توان گفت: استنتاج ارزش‌های اخلاقی از هست‌های دینی نیز سخنی است منطقی و عقلانی. از این‌رو، ترتیب دیدگاه سکولاریسم اخلاقی، که می‌کوشد رابطه اخلاق با باورهای دینی را نقد کند، به نحوی طرد می‌شود. از میان سؤالات فوق، بررسی امکان استنتاج هست از باید، ارتباط مستقیمی با موضوع این مقاله ندارد. لذا از بررسی آن صرف‌نظر می‌کنیم.

مسئله اول: بررسی رابطه معنایی باید و هست

پیش از بررسی رابطه معنایی باید و هست، لازم است مراد از رابطه معنایی را روشن کنیم. روشن است که در این بحث، گفت‌وگو بر سر الفاظ نیست، هر چند آنکه برای تخطب و القاء معنا، ناگزیریم از الفاظ بهره‌بریم. بنابراین، وقتی می‌گوییم رابطه معنایی باید و هست، منظور بررسی رابطه معنایی میان مفهوم باید و هست است، نه لفظ آن دو. در خصوص روابط مفاهیم با یکدیگر، بحث‌های مختلف و مفصلی در منطق و معرفت‌شناسی اسلامی و اصول مطرح شده است که از میان آنها، در اینجا بیان دو نکته ضروری به نظر می‌رسد: نکته اول اینکه، در منطق، بررسی رابطه مفاهیم از دو حیث مورد توجه قرار گرفته است: اول رابطه دو مفهوم از حیث مفاد و محتوای آنها. دوم، رابطه آن دو از حیث مصداق. این بررسی‌ها در بحث حمل، خود را به صورت دو حمل اولی ذاتی و شایع صناعی نشان می‌دهد. به این ترتیب، وقتی می‌خواهیم نسبت یک مفهوم را با مفهوم دیگر بسنجیم و یکی را بر دیگری حمل کنیم، این کار یا به نحو اولی ذاتی انجام می‌گیرد، یا به نحو شایع صناعی. از حیث اول، نسبت‌های سه‌گانه‌ای میان مفاهیم برقرار می‌شود. این نسبت‌های سه‌گانه، به این گونه است: مفاهیم یا تباین کلی با یکدیگر دارند، یا دارای تباین جزئی‌اند و یا یکی جزء دیگری است. در صورت داشتن تباین کلی یا جزئی، مفاهیم از حیث محتوایی، قابل حمل بر هم نخواهند بود. اما اگر مفهومی جزء مفهوم دیگر بود، می‌توان آنها را بر هم حمل کرد. به‌عنوان مثال، در دستگاه مقولات ارسطویی، مفهوم کم و کیف تباین کلی دارند و مفهوم سنگ و گیاه در جوهر بودن، مشترک و در نبات و جماد بودن با هم متباین‌اند. از این‌رو، بر اساس حمل اولی نمی‌توان یکی از آنها را بر دیگری حمل کرد. اما مفهوم «حیوان»، جزء مفهوم انسان است. لذا قابل حمل بر آن است. از آنجایی که در این حمل جنبه محتوایی مفاهیم مدنظر بوده، نگاهی به حیثیت و اتحاد مصداقی آنها نداریم، حمل آنها را «اولی ذاتی» می‌نامیم (ر.ک: طباطبائی، بی‌تا، مرحله پنجم، فصل پنجم، ص ۸۱). از سوی دیگر، می‌توان دو مفهوم متباین (تباین به نحو کلی یا جزئی) را به صورت شایع بر یکدیگر حمل کرد. مثلاً، می‌توان گفت: این شیء سفید یک متر مکعب است. در این مثال، کمیت بر کیفیت حمل شده است. روشن است که حمل در اینجا، به نحو شایع صناعی است.

نکته دوم اینکه، وقتی رابطه معنایی دو مفهوم را با هم می‌سنجیم، باید نسبت آن دو را از هر دو حیث (اولی و شایع) بررسی کنیم؛ زیرا مطابق دیدگاه منطقی، تعریف یک مفهوم با مفهوم دیگر، به دو صورت امکان‌پذیر است: اول، با بیان اجزای مفهومی (حیثیت اول) و دوم، با بیان لوازم مصداقی (حیثیت دوم). به عبارت دیگر، در منطق ارسطویی، تعریف یا به نحو «حد» است، یا به نحو «رسم». در تعریف حدی، اجزای مفهومی معرف بر آن حمل می‌شوند. در این صورت، نسبت موضوع و محمول، اتحاد مفهومی است که قبلاً گفتیم، نام آن «اولی ذاتی» است. در تعریف رسمی نیز لوازم وجودی معرف بر آن حمل می‌شوند. در این صورت، نسبت موضوع و محمول اتحاد مصداقی است که «حمل شایع صناعی» است. گرچه در تعریف رسمی، آنچه به‌عنوان معرف آورده می‌شود، جزء مفهومی معرف نیست. به هر حال می‌تواند آن را برای ما بشناساند، هرچند این شناسایی به نحو ذاتی نیست. به عبارت دیگر، در تعریف رسمی نیز حقیقتاً تعریفی رخ می‌دهد و نوعی شناخت نسبت به معرف، برای ما حاصل می‌شود. بنابراین، نباید اشکال کرد که اتحاد مصداقی ربطی به رابطه معنایی ندارد؛ چرا که اتحاد مصداقی نیز می‌تواند تا حدودی حقیقت مفهوم را روشن سازد. بررسی عمیق‌تر این موضوع، مجال بیشتری می‌طلبد. به اجمال می‌توان گفت: اعراضی که به صورت مصداقی با یک ذات متحد می‌شوند، در حقیقت دامنه وجودی همان ذات‌اند و شناخت دامنه، به نوعی شناخت آن ذات محسوب می‌شود. این بحث، به صورت خاص، با نگاه حکمت متعالیه، که اصالت وجودی و تشکیکی است و رابطه جوهر و عرض را رابطه طولی می‌داند، روشنی بیشتری می‌یابد. اگر بپذیریم که اصالت با وجود است و موجودات حقایقی تشکیکی هستند، باید پذیرفت که اعراض نیز از شئون وجود جوهرند و شناخت عرض، به نحوی شناخت جوهر محسوب می‌شود. به این ترتیب، تعریف رسمی حقیقتاً تعریف محسوب شده، می‌تواند ما را به ذات و حقیقت یک شیء رهنمون شود. پس، هر گاه موضوعی را از طریق لوازم و اعراض تعریف کردیم و به اصطلاح تعریف‌مان رسمی بود، می‌توان گفت: حقیقتاً تعریف صورت پذیرفته است و حقیقت آن شیء، تا حدودی معلوم گردیده است. پس می‌توان رابطه مصداقی یک مفهوم با مفهوم دیگر را نوعی «رابطه معنایی» تلقی کرد.

وقتی می‌خواهیم رابطه معنایی دو مفهوم را با هم بسنجیم، ابتدا باید روشن کرد منظور از این رابطه، کدام حیثیت است؟ حیثیت اول مراد است یا حیثیت دوم؟ در خصوص رابطه مفهوم باید و هست نیز این مسئله مطرح می‌شود. به‌طور کلی می‌توان گفت: این دو مفهوم از حیث اول، تباین کلی و از حیث دوم، از جهتی قابل حمل بر یکدیگرند. اما برای روشن شدن مطلب، توضیح بیشتری لازم است. بخصوص که در این بحث، منظور از باید، مفهوم عامی است، به نحوی که هم شامل ارزش می‌شود و هم الزام. همچنین، وقتی از ارزش و الزام سخن گفته می‌شود، هم باید رابطه خود مفهوم ارزش را با مفهوم هست بسنجیم و هم رابطه مفاهیمی همچون خوب، بد، درست، نادرست و مانند آن که برای بیان ارزش به کار می‌روند. در باب مفاهیمی که برای بیان الزام به کار می‌روند، شبیه این سخن تکرار می‌شود. با این مقدمه، به سراغ بررسی رابطه معنایی باید و هست می‌رویم.

در اینجا نیز سؤالاتی مطرح می‌شوند. این سؤالات عبارتند از:

- مفهوم ارزش و هست از حیث اول (اتحاد مفهومی)، چه نسبتی با هم دارند؟
 - مفهوم ارزش و هست از حیث دوم (اتحاد مصداقی)، چه نسبتی با هم دارند؟
 - مفاهیمی همچون خوب، بد، درست، نادرست و مانند آن، از حیث اول، چه نسبتی با مفهوم هست دارند؟
 - مفاهیمی همچون خوب، بد، درست، نادرست و مانند آن، از حیث دوم، چه نسبتی با مفهوم هست دارند؟
 - مفهوم الزام و هست از حیث اول، چه نسبتی با هم دارند؟
 - مفهوم الزام و هست از حیث دوم، چه نسبتی با هم دارند؟
 - مفاهیمی همچون لزوم، ضرورت، وجوب، باید، وظیفه و مانند آن، از حیث اول، چه نسبتی با مفهوم هست دارند؟
 - مفاهیمی همچون: لزوم، ضرورت، وجوب، باید، وظیفه و مانند آن، از حیث دوم، چه نسبتی با مفهوم هست دارند؟
- اکنون می‌توان به طور مشخص، پاسخ خود را به تک‌تک سؤالات داد. ابتدا باید گفت: مفهوم ارزش مفهومی است که از عناصر مفهومی سنجش، کمال یا موجب کمال، و مطلوبیت بهره می‌برد (رک: سربخشی، ۱۳۹۴، ص ۲۷-۲۹). روشن است که دخالت این سه مفهوم، در معنای ارزش به نحو اتحاد مفهومی نیست، بلکه با توجه به تقسیم‌بندی فوق باید آن را از سنخ اتحاد مصداقی دانست؛ چرا که معنای اصلی ارزش بهاء و قیمت است. این معنا با معنای هست تباین دارد. پس باید گفت: مفهوم «ارزش» از حیث اول (اتحاد مفهومی)، نسبت تباینی با مفهوم هست دارد. اما از حیث دوم، این دو، اتحاد مصداقی دارند. به نظر می‌رسد، حکم صادره دربارهٔ حیثیت اول، روشن است و نیازمند توضیح بیشتری نیست. اما حکم حیثیت دوم، توضیح بیشتری می‌طلبد. از این‌رو باید گفت: به چیزی ارزشمند گفته می‌شود که اولاً، با چیز دیگری سنجیده شود. ثانیاً، دارای کمال بوده، یا موجب کمال گردد. ثالثاً، برای شخصی که آن را ارزشمند محسوب کرد، مطلوبیت داشته باشد. البته عنصر اصلی مفهوم ارزش، ارتباط آن با کمال است. هر چند این کمال توهمی باشد؛ یعنی اگر چیزی دارای کمال نبوده، یا موجب کمال نشود کسی، آن را ارزشمند تلقی نمی‌کند. از سوی دیگر، کمال امری وجودی است؛ یعنی چیزی دارای کمال شمرده می‌شود که وجود داشته باشد. بنابراین، می‌توان گفت: مفهوم ارزش و هست، از حیث دوم با هم اتحاد دارند و می‌توان به نحو مصداقی هست را بر ارزش حمل کرد (حمل شایع صناعی). در عین حال، باید توجه کرد که مفهوم هست از دو حیث، اعم از مفهوم ارزش است. اول اینکه، هستی نه تنها شامل کمال است، شامل نقص نیز می‌شود، مگر اینکه منظور از آن، نقص مطلق (نیستی محض) باشد که مقابل هستی است. درحالی که ارزش هیچ‌گاه نقص (حتی نقص نسبی) را شامل نمی‌شود. دوم اینکه، کمال اعم از کمال اخلاقی و غیراخلاقی است و هستی هر دو را شامل می‌شود. اما ارزش تنها شامل کمالاتی است که اختیاری باشند و غیر آن از ذیل ارزش اخلاقی خارج است.
- به طور خلاصه می‌توان گفت: ارزش نوعی هستی است. این مفهوم، متضمن مفهوم هست می‌باشد. بنابراین، می‌توان با استفاده از مفهوم هست، مفهوم ارزش را تعریف کرده و بیان نمود (پاسخ سؤال دوم).

مفاهیم خوب، بد، درست، نادرست و مانند آنها، مفاهیمی هستند که برای بیان ارزش اخلاقی به کار می‌روند. مثلاً، واژه «خوب» و «حَسَن» برای بیان ارزش ذاتی، غیری و جایگزینی و واژه «بد» برای بیان ارزش منفی ذاتی، غیری و جایگزینی به کار می‌رود. همچنین، واژه «درست» بیشتر برای بیان ارزش جایگزینی غیری و واژه «نادرست» برای بیان ارزش منفی جایگزینی غیری استعمال می‌شود (ر.ک: همان، ص ۲۶-۳۱). از این رو، می‌توان گفت: این واژه‌ها از نظر مفهومی با هست تباین دارند. به عبارت دقیق‌تر، مفاهیمی همچون خوب، بد، درست و نادرست، که مفاهیمی ارزشی هستند، از حیث اول، با مفهوم هست تباین دارند و نسبت آنها با هست، شبیه همان نسبتی است که مفهوم «ارزش» با مفهوم هست داراست (پاسخ سؤال سوم). لازم به یادآوری است، این مفاهیم نسبت به مفهوم ارزش، بار معنایی بیشتری دارند. این بار معنایی، همان عنصر هنجاری است که متضمن مفاهیم خوب، بد، زشت، زیبا (حَسَن) و مانند آن است. دست‌کم این مفاهیم عنصر هنجاری را به نحو بارزتری نشان می‌دهند. درحالی‌که مفهوم «ارزش»، چنین به نظر نمی‌رسد. به عبارت دیگر، اگر افاده معنای هنجاری را به صورت طیفی در نظر بگیریم، باید مفهوم هست را یک سر طیف (طرف فاقد معنای هنجاری)، مفاهیم خوب، بد، زشت و زیبا را سوی دیگر (طرفی که پر از معنای هنجاری است) و مفهوم ارزش را وسط قرار دهیم. مفهوم هست، مطلقاً فاقد معنای هنجاری است. مفاهیم خوب، بد، زشت و زیبا سرشار از معنای هنجاری‌اند و مفهوم ارزش از یک سو، شبیه مفاهیم خوب و بد و زشت و زیباست و از سوی دیگر، شبیه مفهوم هست است.

اگر ارزش از حیث دوم (اتحاد مصداقی)، نوعی هستی بود و به این ترتیب می‌توانستیم به نحو رسمی و با استفاده از حمل شایع صناعی، آن را با استفاده از مفهوم هستی تعریف کنیم، خوبی، بدی، درستی، نادرستی و مانند آن نیز که برای بیان ارزش به کار می‌روند، همین نسبت را با هستی خواهند داشت. پس می‌توان گفت: این مفاهیم از حیث دوم، با هستی رابطه معنایی داشته و متضمن آن هستند (پاسخ سؤال چهارم).

اما رابطه معنایی میان مفهوم الزام و مفهوم هست، روشن است که از حیث اول، این دو با هم تباین دارند؛ زیرا الزام به معنای اعتبار ضرورت است و معنا با هستی تفاوت دارد (پاسخ سؤال پنجم). اما از حیث دوم، چون الزام اخلاقی از سنخ لزوم اعتباری است و لزوم اعتباری تابع معتبر است و نفس الامری برای خود، صرف‌نظر از اعتبار معتبر ندارد، نمی‌توان آن را متضمن مفهوم هستی دانست؛ بر خلاف لزوم حقیقی (لزوم بالقیاس)، که یک حقیقت نفس‌الامری بوده و نوعی هستی است و می‌توان بین آن و هستی رابطه‌ای معنایی در نظر داشت و آن را نوعی هستی دانست. به این ترتیب، باید گفت: الزام اخلاقی از حیث اول و یا از حیث دوم، رابطه‌ای با مفهوم هستی ندارد و نمی‌توان با استفاده از یکی، دیگری را اعم از حدی و یا رسمی تعریف کرد (پاسخ سؤال ششم). البته، می‌توان هستی را، به نحو مجازی، اعم از هستی حقیقی و اعتباری فرض کرد و الزام را هستی تلقی نمود و آنگاه آن را با هستی به این معنا تعریف کرد. اما روشن است که این کار، مجاز است و ربطی به موضوع بحث ندارد. همچنین،

باید توجه کرد منظور از «اعتباری بودن الزام»، خود الزام است و نه اعتبار الزام. اعتبار فعلی است که توسط معتبر انجام می‌شود و حقیقتی برای خود دارد.

واژه‌های «باید»، «نباید»، «وظیفه» و «صیغه امر»، برای بیان الزام اخلاقی به کار می‌روند. دو واژه «باید» و «نباید»، برای بیان لزوم بالقیاس نیز کاربرد دارند. این دو واژه در این کاربرد، بیانگر نوعی هستی‌اند. بنابراین، علی‌رغم تغایر مفهومی که از حیث اول با مفهوم هستی دارند، نوعی اتحاد معنایی (ناشی از حمل شایع صنایع و اتحاد مصداقی) با آن خواهند داشت. اما این دو واژه، به اضافه واژه «وظیفه» و «صیغه امر»، در حوزه اخلاق، برای بیان لزوم اخلاقی (الزام) به کار می‌روند. آنچه موضوع بحث است، بررسی رابطه معنای آنها، با معنای هستی در حوزه اخلاق است. از این رو، باید گفت: این واژه‌ها و صیغه امر، همانند خود مفهوم الزام، از حیث اول با مفهوم هستی تباین معنایی دارند. خصوصاً که این مفاهیم نیز همانند مفاهیم خوب و بد، بار معنایی هنجاری بیشتری نسبت به عنوان عام خود (الزام) دارا هستند (پاسخ سؤال هفتم). از حیث دوم نیز همین حکم جاری است؛ زیرا این مفاهیم، همان‌گونه که گفته شد، بیانگر الزام اخلاقی‌اند. الزام اخلاقی امری اعتباری است. بنابراین، از این حیث هم ارتباط معنایی میان آنها و هست وجود ندارد و نمی‌توان با استفاده از مفهوم هست، آنها را تعریف کرد (پاسخ سؤال هشتم).

مسئله دوم: بررسی رابطه جملات اخلاقی با جملات غیر اخلاقی

در این مسئله، بحث در این است که آیا می‌توان جملات اخلاقی را با جملاتی که ناظر به امور غیرمرتبط با اخلاق‌اند، بیان نموده و همان معنا و کارکرد را از آنها انتظار داشت؟ مثلاً، آیا می‌توان گفت: جمله «عدالت ورزیدن موجب کمال است» همان معنایی را می‌دهد که گفته شود: «عدالت ورزیدن خوب است»، یا «باید عدالت ورزید»؟ بحثی که در اینجا مطرح می‌شود، در واقع ناظر به سؤالات ذیل است که در بخش اول این مقاله، ضمن یازده سؤال مطرح شده بودند:

- چه نسبتی میان جمله ارزشی با جمله ناظر به هست وجود دارد؟ یعنی آیا می‌توان جمله ارزشی را با جمله غیرارزشی بیان کرد؟

- چه نسبتی میان جمله الزامی با جمله ناظر به هست وجود دارد؟ یعنی آیا می‌توان جمله الزامی را با جمله ناظر به هست بیان کرد؟

- آیا می‌توان جمله الزامی را با جمله‌ای ارزشی بیان کرد؟ و یا بعکس؟

- آیا جملات ناظر به هست را می‌توان با جملات ناظر به ارزش و الزام بیان کرد؟

- توجه به آنچه در بخش قبلی و بررسی رابطه معنایی دو مفهوم باید و هست گذشت، برای پاسخ‌گویی به سؤالاتی که در این بخش مطرح است، بسیار راه‌گشاست. مفاهیم «ارزش» و «الزام» از یک سو، و مفاهیم اخلاقی (خوب و بد و باید و نباید و ...) از سوی دیگر، از حیث محتوایی (حمل اولی ذاتی و اتحاد مفهومی) با مفهوم هست، تغایر دارند.

اما مفهوم «ارزش» و مفاهیم اخلاقی ناظر به آن، از حیث مصداقی (حمل شایع صناعی)، با مفهوم هست ارتباط معنایی پیدا می‌کنند. این وضعیت، خود را در جملاتی که بیانگر ارزش و الزام‌اند نیز نشان می‌دهد. به این ترتیب، باید گفت: می‌توان جملات ارزشی را با جملاتی که ناظر به هست‌اند، بیان کرد. در عین حال، چون مفهوم هست فاقد بار هنجاری است و مفاهیم ارزشی و الزامی بار هنجاری دارند، نمی‌توان گفت: جمله‌ای که با استفاده از مفاهیم غیراخلاقی به بیان جملات اخلاقی می‌پردازد، تمام و کمال همان معنا را القا می‌کند. بخصوص از حیث کارکردی، جمله غیراخلاقی نمی‌تواند کارکرد جمله اخلاقی را داشته باشد. مثلاً تأثیری که با گفتن «دروغ‌گویی کار زشتی است»، بر مخاطب می‌توان گذاشت، با گفتن «دروغ‌گویی موجب نقص است»، حاصل نمی‌شود. پس پاسخ سؤال اول، این است که تنها بخشی از مفاد جمله ارزشی را می‌توان با جمله غیراخلاقی و ناظر به هست بیان کرد. کارکردی که جمله اخلاقی واجد است، از عهده جمله غیراخلاقی بر نمی‌آید.

این تفاوت و تغایر، در جملات الزامی بیشتر می‌گردد؛ زیرا جملات غیراخلاقی و ناظر به هست، نه تنها کارکرد اخلاقی و هنجاری جملات الزامی را فاقدند، اساساً از نظر معنایی با آنها تباین دارند. قبلاً وجه این تباین معنایی معلوم شد. پیش‌تر گفتیم که اگر ارزش نوعی هستی است و به نحوی با آن اتحاد معنایی دارد، الزام امری اعتباری است و به صورت حقیقی، ربطی به هستی ندارد. بنابراین، نمی‌توان با تکیه بر معنای هست، به تبیین و توضیح الزام اخلاقی پرداخت و جمله‌ای ساخت که مفاد الزام اخلاقی را به صورت حقیقی بیان کند. هرچند چون الزام اخلاقی نوعی اعتبار و مجاز است و هر مجازی از یک حقیقت اخذ شده است، می‌توان با لحاظ کردن این مجاز، الزام اخلاقی را هم با تکیه بر مفاهیم و جملات ناظر به هست توضیح داد. به این ترتیب، پاسخ سؤال دوم نیز روشن می‌شود.

اما در پاسخ سؤال سوم، باید گفت: جمله ارزشی؛ یعنی جمله‌ای که بیانگر ارزش و خوب و بد اخلاقی است، و جمله الزامی؛ یعنی جمله‌ای که بیانگر الزام و باید و نباید اخلاقی است، از حیث دارا بودن عنصر هنجاری شبیه هم هستند. بنابراین، می‌توان با هدف قرار دادن این حیث، یکی را جایگزین دیگری کرده و همان کارکرد را از آن انتظار داشت. مثلاً، می‌توان به جای جمله «دروغ‌گویی بد است»، جمله «دروغ‌نگو» یا «نباید دروغ گفت» را گفت و انتظار داشت، شنونده همان احساسی را پیدا کند که با شنیدن جمله اول پیدا کرده است. اما روشن است که نمی‌توان انتظار داشت از حیث معنایی و صرف‌نظر از حیث انگیزشی و هنجاری، این دو جمله بار معنایی یکسانی داشته باشند؛ چرا که جمله ارزشی ناظر به یک امر عینی است، اما جمله الزامی ناظر به یک امر اعتباری است. پس به طور خلاصه، پاسخ سؤال سوم این است که جمله ارزشی و الزامی، علی‌رغم عدم اتحاد معنایی از حیث ذات معنا، به دلیل داشتن معنای عارضی هنجاری و انگیزشی، کارکرد واحدی دارند و می‌توان از یکی، به جای دیگری استفاده کرد و انتظار داشت شنونده، همان احساسی را که از شنیدن جمله ارزشی دارد، از شنیدن جمله الزامی داشته باشد. عکس این سخن نیز صادق است؛ یعنی می‌توان به جای جمله الزامی، جمله‌ای ارزشی گفته و همان کارکرد را از آن انتظار داشت. گرچه به نظر می‌رسد، جنبه هنجاری و انگیزشی، جملات الزامی بیشتر از جملات ارزشی است.

اما در پاسخ سؤال چهارم، ابتدا باید میان جملات ارزشی و الزامی تفکیک کرد و گفت: نمی‌توان به نحو حقیقی با استفاده از یک جمله الزامی حقیقتی عینی را بیان کرد. اما می‌توان با نوعی مجاز و به نحو التزامی، جمله‌ای الزامی را بیان کرد و حقیقتی را مورد اشاره قرار داد. مثلاً، می‌توان با گفتن جمله «برو برای من آب بیاور»، به مخاطب فهماند که گوینده این جمله تشنه است. همان‌گونه که گفتیم، این نحوه از القای معنا، نوعی مجازگویی است و ربطی به مفاد حقیقی این جملات ندارد. اما در خصوص جملات ارزشی، مسئله فرق می‌کند. چنانکه گفتیم، ارزش بر خلاف الزام، دارای واقعیت عینی است و بیانگر کمال یا امر موجب کمال است. بنابراین، خود نیز نوعی هستی است. پس می‌توان با استفاده از آن هستی را بیان کرد. اما روشن است که ارزش فقط نوع خاصی از هستی است و نمی‌توان با تکیه بر آن، هر نوع هستی‌ای را توضیح داد. همان‌گونه که نمی‌توان با تکیه بر مفهوم انسان، هر نوع حیوانی را تعریف کرد. پس به‌طور کلی، باید گفت: با استفاده از جملات الزامی، تنها به صورت مجازی می‌توان حقایق عینی را مورد اشاره قرار داد و با استفاده از جملات ارزشی، تنها می‌توان بخشی از حقایق عینی را توضیح داد و برای مخاطب تبیین کرد. گرچه توضیح هستی با ارزش، شبیه توضیح حیوان با انسان خواهد بود. چنین توضیحی، روشن است که مبتلا به ابهام است؛ زیرا توضیح مفهوم اعم با مفهوم اخص، بیش از آنکه روشن‌گر باشد، ابهام‌افزاست.

مسئله سوم: بررسی رابطه استنتاجی باید از هست

از میان مسائل چهارگانه، که در بحث رابطه باید و هست مطرح می‌شود، این مسئله از همه مهم‌تر است و توجه فیلسوفان اخلاق را بیش از همه، به خود جلب کرده است. قبلاً نیز گفتیم اکثر بحث‌های مطرح در این باره، حول محور همین مسئله عنوان شده است. بنابراین، ما نیز آن را به صورت مفصل‌تری بررسی می‌کنیم. به‌عنوان مقدمه، باید گفت: فیلسوفان و منطق‌دانان معتقدند: هیچ رابطه منطقی و تولیدی میان اعتبار و حقیقت وجود ندارد؛ زیرا اعتبار قائم به اعتبارکننده و در اختیار اوست. از این‌رو، هرگونه که خواست می‌تواند آن را اعتبار کند. اما حقیقت یک امر نفس‌الامری است و ربطی به انتخاب و اختیار ما ندارد. برای مثال، اینکه اتومبیل‌ها بایستی از چه سمتی رانندگی کنند، یک امر اعتباری و تابع قرارداد است. در اغلب کشورها، رانندگی از سمت راست انجام می‌شود. اما برخی از کشورها، آن را از سمت چپ قرارداد کرده‌اند. توقف سر چهارراه‌ها، به هنگام قرمز بودن چراغ راهنمایی نیز از دیگر موارد امور اعتباری و قراردادی است. کاملاً ممکن بود رنگ دیگری برای نشان دادن این قرارداد انتخاب گردد. در مقابل، انبساط فلز در اثر حرارت، یک امر حقیقی و نفس‌الامری است و نمی‌توان آن را با قرارداد انتخاب و یا تغییر داد. با توجه به این مثال‌ها، روشن می‌شود که نمی‌توان حقایق نفس‌الامری را از امور اعتباری نتیجه گرفت و بعکس. مثلاً، امکان ندارد قرارداد کنیم فلزات در اثر سرما منبسط گردند. یا معنا ندارد گفته شود چون رنگ قرمز مانع تصادف می‌شود، آن را به‌عنوان رنگ توقف قرارداد کرده‌ایم. امور سلیقه‌ای هم شبیه امور قراردادی هستند؛ یعنی نمی‌توان از یک امر سلیقه‌ای، حقیقتی نفس‌الامری را نتیجه گرفت و بعکس. مثلاً، برخی از انسان‌ها غذاهای پر ادویه را دوست دارند و آنها را خوشمزه می‌دانند. با توجه به این

امر، نمی‌توان گفت: هر غذایی که پر ادویه باشد، خوشمزه است. خوشمزه‌گی امری سلیقه‌ای است و کاملاً ممکن است کسانی از چنین غذایی متنفر باشند. از سوی دیگر، نمی‌توان گفت: چون این غذا برای افرادی خوشمزه است، پس حتماً پر ادویه است. این دو مثال، به خوبی نشان می‌دهند نمی‌توان از امور قراردادی و سلیقه‌ای، حقایق نفس‌الامری را نتیجه گرفت و عکس آن هم صادق است؛ یعنی نمی‌توان از حقایق نفس‌الامری، امری صرفاً قراردادی و سلیقه‌ای را نتیجه گرفت. نسبت امر و نهی محض نیز با حقایق نفس‌الامری شبیه نسبت قرارداد و سلیقه با امور حقیقی است. برای اینکه اشاره به چنین امری آسان شده و نیازمند تکرار نباشد، همه امور این‌چنینی اعتباری نامیده شده و می‌گوییم: نمی‌توان از یک امر اعتباری، حقیقتی نفس‌الامری را نتیجه گرفت و بعکس.

نکته‌ای که در اینجا لازم به یادآوری است نه اینکه نتوان بر اساس حقایق نفس‌الامری، قرارداد بست یا سلیقه داشت، بلکه منظور این است که اگر امری صرفاً قراردادی یا سلیقه‌ای باشد، ربطی به امور حقیقی نخواهد داشت. در عین حال، کاملاً ممکن است هماهنگ با یک حقیقت، هم قرارداد نوشت و هم سلیقه داشت و هم بدان امر یا توصیه کرد.

حال در موضوع مورد بحث، سخن این است که آنچه به‌طور کلی درباره رابطه امور اعتباری و حقایق نفس‌الامری گفته شد، در باب احکام اخلاقی نیز جاری است. فیلسوفانی که ارزش‌ها و الزامات اخلاقی را غیرواقعی می‌دانند، می‌گویند: هیچ رابطه‌ای میان آنها و حقایق عینی وجود ندارد و نمی‌توان با تکیه بر امور نفس‌الامری، احکام اخلاقی را نتیجه گرفت. دلیل این سخن، از نظر ایشان این است که ارزش‌ها و الزامات اخلاقی، به دلیل غیرواقعی بودن، از امور اعتباری محسوب می‌شوند. همان‌گونه که معلوم است، امور اعتباری رابطه منطقی و تولیدی با امور حقیقی ندارند. ظاهراً این سخن، اولین بار توسط دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی مطرح شده است. وی در کتاب *رساله‌ای درباره طبیعت انسانی* می‌گوید: به لحاظ منطقی هیچ‌گاه از یک گزاره ناظر به واقع، نمی‌توان گزاره ناظر به ارزش را استنتاج کرد. هیوم، مهم‌ترین نکته خود در باب رابطه ارزش و دانش را این‌گونه توصیف می‌کند:

در همه نظام‌های اخلاقی که من تاکنون دیده‌ام، همیشه ملاحظه کرده‌ام که بنیانگذار مکتب، برای مدتی به روش معمول استدلال می‌کند و وجود خدایی را اثبات می‌کند و یا درباره امور انسان‌ها سخنانی می‌گوید. ناگهان با کمال تعجب می‌بینیم که به جای روش معمول افزودن قضایایی که مشتمل بر هست و نیست‌اند، ناگهان همه قضایا دارای باید و نباید می‌شوند. این تغییر مورد توجه واقع نمی‌شود ... اما از آنجاکه مؤلفان معمولاً این نکته را رعایت نمی‌کنند، من توجه به آن را به خواننده توصیه می‌کنم و بسیار خوش‌بین هستم که همین توجه کوچک، بسیاری از نظام‌های عامیانه اخلاقی را واژگون خواهد کرد و به ما فرصت خواهد داد تا به خوبی ببینیم که خیر و شر و فضیلت و رذیلت، اساساً بر مبنای روابط بین اشیاء بنا نشده‌اند و مشمول ادراک عقل نیستند (هیوم، ۱۹۶۹، ص ۵۲۱).

هیوم در عبارات خود، دو نکته را مورد توجه قرار داده است: نخست اینکه، ارزش‌ها و الزامات اخلاقی تابع امیال و عواطف درونی‌اند و ارتباطی با حقایق خارجی ندارند. دوم اینکه، ادراک این امور مشمول ادراک عقلی نیست. روشن است که نکته دوم، نتیجه منطقی نکته اول است. یکی از روشن‌فکران داخلی، درباره این مسئله می‌گوید: به هیچ وجه با یک رشته برهان‌های منطقی، که ناظر به حقایق‌اند، نمی‌توان به اثبات رسانید

که چیزی خوب است، یا بد. درست به همان دلیل که با هیچ برهان منطقی، نمی‌توان اثبات کرد که کاری بایسته یا نبایسته است (سروش، ۱۳۵۸، ص ۲۴۰-۲۴۲).

دقت در عبارات هیوم و این نویسنده، نشان می‌دهد مؤلفه‌های اصلی اشکال دو چیز است: یکی، سلیقه‌ای بودن ارزش‌ها و الزامات اخلاقی و حقیقی و نفس‌الامری بودن هست‌ها و نیست‌ها و دیگری، فقدان مفاهیم باید و نباید در گزاره‌هایی که از هست و نیست‌ها خبر می‌دهند. نتیجه اینکه، نمی‌توان بایدها و نبایدهای اخلاقی را از گزاره‌هایی که فاقد این مفاهیم‌اند، نتیجه گرفت. همچنین، پیش‌تر گفتیم عقلاً رابطه‌ای میان امر اعتباری و حقایق نفس‌الامری وجود ندارد. بنابراین، نمی‌توان با تکیه بر هست و نیست‌ها، که اموری نفس‌الامری‌اند، ارزش‌ها و باید و نبایدهای اخلاقی را که اموری اعتباری هستند استنتاج کرد. این همان است که تعبیر می‌شود: رابطه منطقی و تولیدی میان باید و هست وجود ندارد.

گاهی این اشکال، به گونه دیگری نیز تقریر می‌شود. در این تقریر، بر عنصر هنجاری قضایای اخلاقی تأکید می‌شود. عادل ضاهر، که یکی از طرفداران سکولاریسم اخلاقی است، با تأیید سخن هیوم درباره عدم امکان استنتاج باید از هست، با تکیه بر هنجاری دانستن قضایای اخلاقی، امکان استنتاج آنها از واقعیت‌های عینی را نفی می‌کند. وی معتقد است: ویژگی اساسی گزاره‌های اخلاقی، هنجاری بودن آنهاست. درحالی که گزاره‌های ناظر به واقع، خالی از عنصر هنجاری‌اند. طبیعی است که نمی‌توان از گزاره‌های فاقد عنصر هنجاری، گزاره‌ای این عنصر را نتیجه گرفت؛ زیرا نتیجه باید تابع مقدمات باشد (ضاهر، ۱۹۹۸، ص ۱۵۰). به این ترتیب، رابطه تولیدی میان باید و هست نفی می‌شود. همان‌گونه که روشن است، در این تقریر عادل ضاهر میان ارزش و لزوم تفاوت ماهوی قائل نشده و همه را از یک سنخ و دارای عنصر هنجاری تلقی کرده است. در مقابل، گزاره‌های ناظر به امور عینی را فاقد این عنصر دانسته است.

توجه به تقریرهای فوق، روشن می‌سازد که منکران رابطه منطقی میان باید و هست، از دو نکته، به صورت علی‌البدل یا مجموعی، برای انکار این رابطه استفاده کرده‌اند. نکته اول اینکه، ارزش‌های اخلاقی از سنخ امور عینی نیستند. لذا نمی‌توان آنها را از امور عینی نتیجه گرفت. نکته دوم اینکه، جملات اخلاقی مدلول هنجاری دارند که با واژه‌هایی همچون «خوب» و «بد»، «باید» و «نباید»، و صیغه «امر» بیان می‌شوند. حذف این مدلول از مفاد جملات اخلاقی، آنها را از اخلاقی بودن خارج می‌کند. از سوی دیگر، گزاره‌های ناظر به واقع، فاقد چنین عناصری هستند. بنابراین، نمی‌توان با تکیه بر آنها جمله هنجاری نتیجه گرفت.

کسانی که به واقع‌گرایی مطلق؛ یعنی واقع‌گرایی که هم ارزش و هم الزام اخلاقی را واقعی می‌داند، معتقدند: به هر دو اشکال پاسخ داده‌اند. در خصوص پاسخ اشکال دوم ما نیز با آنها هم‌نظریم. اما درباره اشکال اول، اختلافی وجود دارد. واقع‌گرایان مطلق، هم ارزش و هم لزوم را از سنخ امور عینی و واقعی می‌دانند. لذا به نحو مطلق استنتاج ارزش و لزوم از واقعیت‌های عینی را منطقی دانسته، اشکال غیرواقع‌گرایان را رد می‌کنند. روشن است که این پاسخ، نیازمند اثبات واقعیت ارزش و لزوم است که در جای خود باید بدان پرداخته شود. اما اگر بتوان چنین کرد، با اثبات

عینی بودن ارزش و الزام اخلاقی، منعی برای استنتاج آنها از سایر واقعیت‌های عینی باقی نمی‌ماند. در حقیقت، در این صورت آنچه رخ می‌دهد، استنتاج یک دسته از واقعیت‌های عینی، از دسته دیگری از آنهاست. روشن است که چنین امری، فاقد هرگونه اشکال منطقی خواهد بود و می‌توان گفت: با این بیان، اشکال عدم رابطه منطقی میان باید و هست رفع می‌شود.

اما دیدگاه مختار ما این است که میان ارزش و الزام انفکاک وجود داشته و تنها ارزش دارای واقعیت عینی است. مطابق این دیدگاه، استنتاج ارزش از واقعیت‌های عینی بی‌اشکال خواهد بود؛ چرا که ارزش نیز همانند سایر واقعیت‌های عینی، دارای واقعیت است و استنتاج یک واقعیت از واقعیت دیگر بی‌اشکال است. اما از آنجاکه الزام امری اعتباری است و استنتاج امر اعتباری از امور نفس‌الامری درست نیست. بنابراین سؤال این است که چگونه می‌توان الزامات اخلاقی اعتباری را از واقعیت‌های عینی و مثلاً هست‌های دینی، نتیجه گرفت؟

پاسخ این است: درست است که الزام و اضافه کردن عنصر باید و نباید به جملات اخلاقی، یا بیان امری احکام اخلاقی نوعی اعتبار است، اما این اعتبار بی‌دلیل نیست. در حقیقت، فهم این نکته که ارزش‌های اخلاقی واقعی بوده و کمال و سعادت حقیقی انسان وابسته به انجام افعال مناسب اخلاقی است و هر انسانی نیز طالب کمال حقیقی خود است، ما را وامی‌دارد الزام را برای حقایق اخلاقی اعتبار کرده، خود را به انجام افعال اخلاقی ملزم کنیم. به عبارت دیگر، اعتبار الزام‌های اخلاقی بی‌وجه نبوده و مبتنی بر مصالح و مفاسد واقعی است و برای آن است که انگیزه روانی برای انجام آنها را ایجاد کرده یا تشدید نماید. همین نکته وجه هنجاری بودن آنها را نیز روشن می‌کند. روشن است که آدمی در برابر لحن هنجاری یا آمرانه، حالت انفعالی به خود گرفته، توجه بیشتری به محتوای آن می‌کند. در حقیقت، فایده به کارگیری جملات هنجاری، که به صورت انشایی گفته شده‌اند، یا به با کارگیری مفاهیم خوب و بد و باید و نباید بیان شده‌اند، این است که از نظر تربیتی، نقش مؤثرتری نسبت به قضایای خبری دارند و موجب می‌شوند مخاطب با جدیت بیشتری، به سخن آمر اخلاقی گوش کرده، با انگیزه قوی‌تری افعال اخلاقی را انجام دهد. درحالی‌که جملات خبری و توصیفی چنین مزیتی ندارند. می‌توان جمله اخلاقی را به صورت توصیفی بیان کرد و آن را از عنصر هنجاری خالی کرد. در این صورت، واقعی بودن ارزش‌های اخلاقی روشن می‌گردد. اما بیان هنجاری آن، علاوه بر اینکه به چنین حقیقتی اشاره دارد، موجب تحریض مخاطب نیز می‌گردد. مثلاً جمله: «ظلم کردن موجب از دست دادن کمال است»، با جمله «ظلم کردن کار زشتی است»، هر دو به یک واقعیت اشاره دارند. اما جمله دوم، علاوه بر اینکه نشان می‌دهد ظلم موجب از دست رفتن کمال فاعل آن است، مخاطب را از انجام این فعل تحذیر و متنفر هم می‌کند. از این‌رو، در گفت‌وگوهای اخلاقی، از عنصر هنجاری بسیار بهره می‌برند. اعتبار لزوم و ضرورت میان فاعل و فعل نیز از همین رو انجام می‌گیرد. در واقع، درست است که هیچ ضرورت منطقی میان فاعل و فعل او برقرار نیست و لزوم اخلاقی اعتباری است، اما این اعتبار، وجه عقلانی دارد و هدف از اعتبار، این است که فاعل به سوی عمل اخلاقی تحریک شده و برای انجام آن انگیزه پیدا کند. به بیان دیگر، درست است که در گزاره «سعادت کمال است و عمل اخلاقی

موجب کمال می‌شود»، هیچ باید و ضرورتی نخواستید و ظاهر این است که منطقاً نمی‌توان جمله «باید راست گفت و باید به کمال رسید» را از آن نتیجه گرفت. اما هر انسانی طالب سعادت و کمال است. منظور از جمله فوق، این است که اگر کمال می‌خواهی، باید راست بگویی. ما هم می‌پذیریم که راست گفتن، بایستی و ضروری نیست و یک امر امکانی است. همچنین، به سعادت رسیدن چنین است. اما رابطه راست گفتن و به سعادت رسیدن ضروری است. با اعتبار لزوم و ضرورت درباره افعال اخلاقی، هدف این است که به این ضرورت عینی توجه شود و به فاعل اخلاقی گفته شود: شما که طالب سعادت، بدان که بدون انجام این فعل نمی‌توانی به آن دست پیدا کنی. کسانی می‌توانند امر اخلاقی را منطقاً از امر و نهی اخلاقی منع کنند و یا رفتار او را غیرمنطقی تلقی نمایند که عینیت کمال و سعادت را انکار نمایند، یا رابطه عینی میان فعل اخلاقی و آن کمال را منکر و تأثیر فعل بر نتیجه را نفی کنند و یا انگیزه‌سازی از طریق امر و نهی و تأثیر آن بر فاعل اخلاقی را منکر شوند و یا مطلوبیت سعادت برای فاعل اخلاقی را منکر شوند. در غیر این صورت، کاملاً منطقی است که امر اخلاقی بکوشد با اعتبار لزوم میان فاعل اخلاقی و فعلش، او را به سوی انجام عمل اخلاقی تحریض کرده، موجبات سعادت وی را فراهم سازد. به این ترتیب، ارزش‌های اخلاقی مستقیماً از واقعیت‌های عینی نتیجه گرفته می‌شوند و الزامات نیز به واسطه ارزش‌ها، به واقعیت‌های عینی برمی‌گردند.

آنچه در تحلیل الزام اخلاقی و رابطه آن با واقعیت گفته شد، پاسخ اشکال دوم منکران رابطه باید و هست نیز خواهد بود. اشکال دوم این بود که جملات اخلاقی، واجد عنصر هنجاری‌اند. درحالی که گزاره‌های ناظر به واقع، فاقد چنین عنصری هستند. لذا نمی‌توان باید و نباید را از آنها نتیجه گرفت. پاسخ همان است که گفته شد. وارد کردن این عنصر در جملات اخلاقی، برای ایجاد انگیزه در فاعل اخلاقی است و دخالتی در عینیت یا عدم عینیت حقایق اخلاقی ندارد. ارزش‌های اخلاقی عینی‌اند، هرچند آنکه به صورت هنجاری بیان شوند. در مثالی مزبور دیدیم که میان جمله «ظلم کردن موجب از دست دادن کمال است» و «ظلم کردن کار زشتی است»، تفاوتی وجود ندارد. هر دو جمله، واقعیتی عینی را گزارش می‌کنند. تنها فرق این است که جمله دوم، علاوه بر این گزارش حالت احساسی و انگیزشی نیز دارد. جملاتی هم که به صورت الزامی، باید‌ها و نبایدهای اخلاقی را بیان می‌کنند، برای تحقق همین ویژگی ساخته می‌شوند. در حقیقت، این جملات تنها واجد این عنصر هنجاری‌اند، اما همان‌گونه که گفتیم، اعتباری و هنجاری بودن آنها، به این معنا نیست که هیچ رابطه‌ای با واقعیت خارجی ندارند. امر و نهی اخلاقی، بدین خاطر صادر می‌شود که واقعیت مربوط به ارزش‌های اخلاقی دنبال شده و تحصیل گردد. این همان چیزی است که هر انسانی به دنبال آن است، هرچند در تشخیص مصداق درست ارزش دچار خطا شده باشد.

نتیجه‌گیری

با توجه به اینکه ارزش‌های اخلاقی عینی‌اند و منطقاً می‌توان یک واقعیت را از واقعیت دیگر نتیجه گرفت، می‌توان گفت: میان ارزش‌های اخلاقی و هست‌های غیراخلاقی رابطه منطقی و تولیدی وجود دارد. درست است که در عنوان «رابطه منطقی میان باید و هست»، منظور از باید هم ارزش و هم الزام است و ما نیز الزام اخلاقی را اعتباری

می‌دانیم. اما این امر موجب نمی‌شود که بگوییم: نمی‌توان از هست‌های غیرمرتبط با اخلاق، باید را نتیجه گرفت. شیوه نتیجه‌گیری این است که ابتدا ارزش را که امری عینی و واقعی است، از واقعیت‌های دیگر نتیجه می‌گیریم؛ آن‌گاه الزام اخلاقی را که برای ایجاد انگیزه بیشتر در مخاطب اعتبار شده است، با تکیه بر ارزش‌های اخلاقی به واقعیت‌های عینی برمی‌گردانیم. به عبارت دیگر، هر الزامی برای آن اعتبار شده است که مصلحت و مفسده حاصل از عمل اخلاقی را گوشزد کرده، انگیزه لازم برای به دست آوردن مصلحت و نفی کردن مفسده را در مخاطب ایجاد کند. بنابراین، چنین اعتبارهایی وجه عقلانی و منطقی داشته، می‌توان گفت: به نحوی به واقعیت عینی برمی‌گردد. در این مقاله، ابتدا به بررسی رابطه معنایی ارزش و هست پرداخته، نشان دادیم این دو مفهوم از نظر معنایی با هم در ارتباطند. اما در خصوص امکان بیان جملات اخلاقی را با جملات غیراخلاقی، باید گفت: به دلیل واقعی بودن ارزش‌ها، می‌توان مفاد جملات اخلاقی را با جملات غیراخلاقی بیان نمود. تنها چیزی که در این میان از دست می‌رود، عنصر هنجاری جملات اخلاقی است که قابل بیان با جملات غیراخلاقی نیست. همچنین در امکان استنتاج باید از هست، معلوم شد که چنین امری کاملاً ممکن و درست است. بنابراین، می‌توان سخن طرفداران اخلاق دینی را پذیرفت که ارزش‌ها و الزامات اخلاقی را از دین و باورها و هست‌های دینی استنتاج می‌کنند. به این ترتیب، راه برای داورهای ارزشی مبتنی بر اخلاق دینی در حوزه علم نیز باز می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. شه‌دوگرایان با اینکه واقع‌گرا هستند، رابطه باید و هست را انکار می‌کنند. این رویکرد بر اثر اشتباهی است که در تحلیل معنای خوب و بد دچار شده‌اند. از آنجاکه مطابق دیدگاه درست، این رابطه وجود دارد، ما آن را از لوازم واقع‌گرایی دانستیم؛ لازمه‌ای که منطقی‌اً باید پذیرفته شود، گرچه عملاً مورد انکار برخی از واقع‌گرایان قرار گرفته است (وارنوک، ۱۳۶۸، ص ۸-۱۱؛ فرانکنا، ۱۳۸۳، ص ۲۱۵-۲۱۷).
۲. در بحث‌های پیشین اشاره کردیم که رابطه منطقی میان باید و هست منطقی اثباتی دارد و برخاسته از رابطه ثبوتی باید و هست است؛ یعنی اگر به نحو ثبوتی باید و هست، با هم رابطه داشته باشند، به نحو اثباتی هم می‌توان باید را از هست نتیجه گرفت. دو نکته‌ای که هیوم در کلمات خود آورده و ما در اینجا نقل کردیم، با تفکیک منظر اثباتی و ثبوتی قابل تطبیق‌اند.

منابع

- وارنوک، ج. ۱۳۶۸، *فلسفه اخلاق در قرن حاضر*، ترجمه و تعلیقات: صادق آملی لاریجانی، بی‌جا، مرکز ترجمه و نشر کتاب. ظاهر، عادل، ۱۹۹۸، *الاسس الفلسفیه للعلمانیة*، بیروت، دارالساقی.
- سروش، عبدالکریم، ۱۳۵۸، *دانش و ارزش*، تهران، سیستمافرم.
- جوادی، محسن، ۱۳۷۵، *رابطه باید و هست*، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.
- سربخش، محمد ۱۳۹۴، «بررسی دامنه ارزش‌ها بر اساس معنایی مفاهیم و جملات اخلاقی»، *پژوهش‌نامه اخلاق*، سال هشتم، ش ۳۰، ص ۳۳-۴۲.
- مصباح یزدی، محمدتقی، ۱۳۸۶، *آموزش فلسفه*، تهران، شرکت چاپ و نشر بین‌الملل.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، بی‌تا، *نهاية الحکمة*، قم، موسسه النشر الاسلامی.
- فرانکنا، ویلیام کی، ۱۳۸۳، *فلسفه اخلاق*، ترجمه هادی صادقی، قم، طه.